

## گوشواره‌های مادرم



گودرز گودرزی (مجید)



نگاه زندگی ام را به معلمم انداختم. اثر نکرد. باز دستور داد که دست‌هایم را پایین بیندازم. من نمی‌خواستم دست کسی به گوشواره‌های مادرم بخورد و به آن‌ها - که هر وقت نگاهشان می‌کردم، لبخند روی لب‌هایم می‌نشاند - آسیب برساند. من دوست دارم دوباره گوشواره‌های مادرم، لبخند روی صورت‌م بکارد. آخر هر وقت من می‌خندم، مادرم هم به خنده می‌افتد. خنده مادرم گرم و تماشایی است؛ آدم از دیدنش سیر نمی‌شود.

- گفتم دست‌ها پایین!

من با سماجت تمام، گوشواره‌های مادرم را پشت دست‌هایم گرفته بودم. معلم تا خواست دستش را نزدیک گوشم کند، بیم‌زده مثل بچه آهو به طرف در کلاس خیز برداشتم. کلاس پر از همه‌مه شد. وقتی به در خوردم، همه‌مه‌ها خوابید و کلاس و مدرسه و شهر و دنیا پر از سکوت و تاریکی شد و من در اعماق سکوت و تاریکی، گوشواره‌های زرین و درخشان مادرم را دیدم و لبخند گرم و تماشایی و جان‌بخش او را ...

سابق نبودند؛ تغییر کرده بودند. تخته‌سیاه کلاس را خاکستری‌مات می‌دیدم. سرم را روی دست‌هایم گذاشتم و برای چند لحظه - که نمی‌دانم چه قدر طول کشید - چشم‌هایم را بستم و به یاد گوشواره‌های زرین مادرم افتادم.

- آهای! گرفتی خوابیدی؟ این‌جا مگر خوابگاه است؟! -

بیدار نشدم چون خواب نبودم. سرم را از روی میز بلند کردم و به معلم که کتاب‌به‌دست بالای سرم ایستاده بود و با چشم‌های شیشه‌ای‌اش به من نگاه می‌کرد، نگاه کردم.

- بلند شو!

از روی نیمکت برخاستم. تنبیه مورد علاقه او پیچاندن گوش بچه‌ها بود. وای گوشواره‌های مادرم! موجی از ترس، وجودم را لرزاند. گوش‌هایم را با دست پنهان کردم و محکم آن‌ها را در پناه انگشت‌هایم گرفتم.

- دست‌هایت را بینداز!

سینه‌ام شروع کرد به تپیدن و من ملتسانه‌ترین

خورشید توی دل آسمان، بی‌هیچ مزاحمی آشکارا نورافشانی می‌کرد. من در کلاس، روی میز و نیمکت چوبی جیر جیر کن نشسته بودم و از پشت شیشه چرک پنجره به خورشید خیره نگاه می‌کردم. می‌خواستم ببینم آیا می‌توانم خورشید درخشان را بدون آن که پلک‌هایم را روی هم بگذارم ببینم یا نه؟ دیدم! گردی آن گوی آتشین را دیدم! رنگش به رنگ گوشواره‌های مادرم بود. آب به چشم‌هایم نشست. اما گوشواره‌های مادرم که آب به چشم‌هایم نمی‌آورد؛ خنده به صورت‌م می‌کاشت.

یادم آمد که می‌گفتند تماشای خورشید بدون عینک مخصوص، غیر ممکن است و امکان دارد آدم را کور کند. چشم از خورشید گرفتم و به دیوار روبه‌رو نگاه کردم. دیواری نبود. دست‌هایم را لمس می‌کردم بی‌آن که خوب آن‌ها را ببینم. دست‌هایم مثل